



درباب موبک داری و نقد و نظرها
درباره آن

به ایستگاه صلواتی خوش آمدید

سبحه ملانژ

نویسنده



خطر به حدی زیاد است که هر کس درک کند، نمی تواند راحت بنشیند (۸ تیر ۱۳۴۳).

می گفت من هیچ وقت نمی توانم از ایستگاه های صلواتی نذری ای بردارم. خیلی به بهداشت و نظافت آدم ها حساسم. اکثراً هم آقایان کارهای پذیرایی پشت پیشخوان را انجام می دهند. عمدتاً نه ماسکی دارند که برای عطسه های یهوایی محافظت کند و نه دستکش. واقعاً هم موی دست آقایان خیلی توی ظرف ها می ریزد. من واقعاً نمی توانم از هر جا و هر فردی نذری بگیرم.

کنار تنها خیابان شهرک که شاید هر پنج دقیقه یک ماشین از آن عبور کند، میز پلاستیکی کوچکی با چند لیوان یک بار مصرف و فلاسک چای منتظر رهگذران نشسته بود. دختر بچه ها و پسر بچه های بازیگوش و مهربانی دور میز می گشتند و مدام در حال تلاش بودند که همه چیز منظم و بهداشتی باشد. در دوره ای که آپارتمان فضای بازی ندارد و کسب تجربه فقط محدود به خانه و خانواده و فضای مهد شده است، این ایستگاه صلواتی کوچک، فرصت تجربه خیلی خوبی بود که به ذهن پدران و مادران این کودکان رسیده است؛ برپایی موبک کوچکی که تمام کارهای کوچکش از تزیین تا چینش به عهده خودشان بوده است. حتی هزینه شکلات و کیک های تافی را هم با عیدی ها و پول توجیبی های خودشان پرداخت کرده بودند. بچه ها از نذر و نیاز و امام، نقاشی می کشیدند بدون اینکه طعم سختی چشیده باشند یا از تاریخ خوانده باشند. دلشان قرص است که قهرمان قصه های مادرانشان شاهد کار آنها است.

همه چیزشان خاطره بود. از شهرکی که بودند و مردمانش، از ریختن نوبتی چای و حتی شیرین کاری های سامیار، از تکیه کلام بچه ها، حتی خود کار بهترین ها را جدا می کنند و برای نذری کنار می گذارند. خیلی ها هم بالای سر غذا و کار می ایستند و هم می زنند و دعا می کنند. می چسبند حتی اگر دلت به کودک خردسال، مردم هجوم بردند. دیدم سیدمرتضی بین جمعیت و نیشان مانده. چیخ و داد و گریه بود که شنیده می شد. پریدم و از دست پدرم گرفتم

و کشیدمش بیرون. پدرم اصلاً نگاه نمی کرد بچه در چه وضعی است، آن قدر که هوس گرفتن پرچم را داشت. پنج شش ماه پس از ازدواج، مستأجر که بودیم در بیگدلی، پیاده به سمت خیابان صفائیه سر چهارراهی ناهار می دادند. ظرف های حاضری مردم هم در صفی طولانی دیده می شد. مردم دلش خواست ولی گفتیم: نمی شود، بینم که چقدر باید صف بایستیم، من اهلیش نیستم. از کنار صف عبور کردیم. نزدیک خانه که شدیم ناگهان خانمی صدایم کرد: آقا سید تشریف بیاورید. رفتیم سمت ایشان که ببینیم چه کاری دارند. گفت: از این طرف بیاوید. ما را برد کوچک پشتی، از در پشتی دو ظرف غذا به ما دو نفر داد، خیلی تشکر کردم. تبعیض قائل شد، پارتی بازی کرد، بدون نوبت، ولی نمی دانم از کجا فهمیده بود که همسرم غذای نذری خواسته. دو هفته بعد بود که متوجه شدیم همسرم باردار است.

«ما ملت امام حسینیم»، سمت چپ و راست پارچه با گچ سفید نوشته شده بود. از این ایستگاه های بی ریا بود. پسر که هنوز ایستگاه های صلواتی را نمی شناسد یاد چادر مسافرتی افتاده بود که چندباری عکسش را در کارتون ها دیده بود. دلم برای جای ایستگاه های صلواتی تنگ شده بود، باعلاقه رفته بودیم جلو ولی نذرشان شربت زعفران بود. یک سری آدم هایی که در کار ذهن هستند می گویند هنگام درست کردن غذا، انرژی مثبت بدنش را در کارتون ها دعاخواندن یا حرف زدن با مواد غذایی، این کارها خوشمزه شان می کند. مادرها هم می گفتند که هر وقت با عشق و علاقه غذایی را درست کنی، خوشمزه می شود. این غذاهای نذری در موبک ها و ایستگاه های صلواتی چه کم باشد و چه نه، برای همین دلایل است که آنقدر می چسبند. دعا های زیاد و حس های خوبی هنگام تهیه اش دارند، رسیدن بهایی. در گیفت هایی که در موبک به میهمانان هدیه داده بودند نوشته شده بود: «امروز روزی نیست که در خانه نشست و دعا خواند. روز مبارزه است. روزی است که دشمن به دین حمله می کند و ما باید در مقابل آن بایستیم و من تا آخرین قطره خونم می ایستم.

هو سرد بود، خیلی سرد. مردم در صف ایستاده بودند، چقدر هم طولانی، برای شربت یخ و تگری، چیزی که اصلاً نوشیدنش لذتی در آن سرما نداشت.

چهارمردان قم، ایستگاه صلواتی به ستنی کیم می دادند. پسر ی داشت لیس می زد. دوباره ولی در صف ایستاده بود تا یکی دیگر بگیرد. بستنی قبلی تمام شده، بعدی را شروع می کند، دوباره ته صف است.

جلو پاساژ زمزم، ایستگاه صلواتی، سیب زمینی پخته داده بودند با

پیشخوان برسند. یکی از این طرف هل می دهد، مردی از آن طرف، یکی دو نفر می خواهند صفی تشکیل بشود ولی عده ای همکاری نمی کنند. این وسط فقط باید مراقب بچه ها باشیم که برای نذر خوشمزه و تلخی عده ای، له نشوند. مرد نارنجی پوش، جارو به دست کنار ایستگاه ایستاده و دارد لیوان های روی زمین را نگاه می کند. پوست شکلات ها همراه باد این طرف و آن طرف می روند و صدای چرک چرک شکستن لیوان های یکبار مصرف، از زیر تابیر خودروها به گوش می رسد.

نذری به دلم افتاد، دیدم تسبیح ندارم. با خودم گفتم می روم و از تسبیح فروشی دم ورودی صحن امام رضا یک تسبیح سفید می گیرم ولی دقیقاً نزدیک ورودی حرم موبک امام رضا بود، تسبیح هایی هم در ظرف گذاشته بودند. باورم نمی شد، رنگ سفیدش را برداشتم و گوشه ای نشستم. داشتم با امام صحبت می کردم که سفارش من را به مادر کنند. شروع کردم به حرف زدن و وسطش دیدم دارم با خود مادر حرف می زنم، مادری که اگر خواسته و نیاز بچه اش را رد کند یعنی قطعاً به صلاحش بوده. گفتم من عین بچه پنج شش ساله که کل دنیايش مادرش است آمدم و این را می خواهم و شروع کردم به زمزمه: اللهم صل علی فاطمه و آئینها و بعلها و بنیها و دور سوم تسبیح بودم که تسبیح در دستم پاره شد. یاد حرف مامان بزرگ هایم افتادم که اگر تسبیح در دستت پاره شود یعنی حاجت روا شدی و آنقدر به دلم خوب آمد که حال دلم خوب شد. از آن سال، به عشق امام رضا به هشت دختر، یک بسته وسایل گلدوزی هدیه می دهم و می آورم ایستگاه صلواتی حاجی شیخ موسی تا به هشت دختر اولی که دوست دارند، هدیه اش دهند.

صدای میله های آهنی و تق و تق و توق توجهات را جلب می کند. از پنجره خانه نگاهی می اندازی و می بینی که دارند یک ایستگاه صلواتی راه می اندازند و داربست هایش را می بندند. قصه از همان شب یا فردایش شروع می شود. شلوغی و بوق بوق خودروها به کنار، صدای بلند باندهای دو طرف ایستگاه، شیشه ها را می لرزاند. این صدا قرار است تا پایان شب ادامه داشته باشد؟ یعنی تکلیف استراحت در روز و شب تعطیل و کلی کارهای عقب مانده چه می شود؟

صدای مداحی از ایستگاه صلواتی بلند است. در این گرما دلت یک لیوان آب خنک می خواهد و به هوایش به سمت موبک می روی. صاحب نذر را دعا می کنی که در این هوای گرم، آب خنک به مردم می دهد و کمی از تشنگی آدم ها کم می کند. نزدیکی های ایستگاه چند نفر را می بینی که به خنده و طنز به تو می گویند نرو بابا، آب خالیه. طرف دلش نیامد که یک شربت به آدم بدهد! توجهی نمی کنی، می روی و آب خنک را برمی داری و جان تازه می گیری. خدا نکند که ایستگاه صلواتی، آش، شربت یا بستنی بدهد. غلغله می شود. مردم سر و دست می شکنند تا به

یکی از چیزهایی که در روزهای شادی و عزاداری در محله ها و شهرها به چشم می خورد، غرفه ها، موبک ها یا ایستگاه های صلواتی است که بنا به فصل و مناسبت و نوع نذری افراد، از مردم پذیرایی می کنند و مثلاً در سرما با چای و در گرما با آب و شربت، گاهی هم با ساندویچ های خانگی و انواع آش های منحصربه فرد محلی، خستگی را از تن مردم کوچه و خیابان درمی آورند. این اتفاق در نوع خودش خیلی خوب و جذاب است اما تبعاتی هم دارد که باید مسئولان غرفه ها و مردم، فکری به حالش داشته باشند و با مدیریت بهتری که خواهند داشت، خاطره خوبی از عنوان برپایی آن موبک و ایستگاه صلواتی باقی بگذارند و گرنه خدای نکرده ممکن است به جای دعای عاقبت به خیری، انزوی های منفی افرادی را جذب کند.

بدیهی است محافل را که با ایستگاه های صلواتی و موبک ها پر می شود، نمی توان با یک موقعیت یا یک حرکت فرهنگی مقایسه کرد و یا به قول معروف ایراد گرفت که چرا اینگونه است و یا چرا آن طوری نیست. کنار تمام نقطه ضعف های فرهنگی، بهداشتی و اجتماعی که یکسری از افراد دور و برمان وارد می کنند، انرژی دیگری وجود دارد که نمی گذارد برپایی این محافل از هم پاشیده و یا کم رونق شود. ما هم به مناسبت برپایی ایستگاه های صلواتی میلاد ضامن آهو و بعدش ایستگاه هایی که برای رحلت امام خمینی در اطرافمان خواهیم دید، نیمه پر و خالی ایستگاه های صلواتی را دیدیم که با هم می خوانیم.

نزدیکی موبک الرضا بودیم. این را از پسر جوانی که پرچمی را توسط بلوار در دست داشت و تکان می داد فهمیدیم. آن قدر تزیین چراغانی و زیبایی داشت که دخترمان اصرار کرد بایستیم و پیاده شود ولی هیچ جای پارکی پیدا نکرده بودیم. خیلی جلوتر از ایستگاه صلواتی، در کوچه ای از روستا پارک کرده بودیم. حاجی شیخ موسی می گفت به ما که امسال زیارت نرسید، حداقل روستا را مشهد کنیم. ما هم گفتیم دخترمان هنوز امام رضا را زیارت نکرده است و مدتی می شود که اصرار می کند ما هم حرم امام رضا برویم ولی قسمت ما نمی شود. این پرچم ها را که دید گفتم «اینجا مشهده بابا، حتماً بریم زیارت». تنها بودم. نیتی در دلم داشتم، یک حاجت، یک خواسته. چند ساعتی می شد که وارد مشهد شده بودیم.



لقمه نذری
ایستگاه های
صلواتی را
شفا می دانند،
حتی کسانی
که لذیذترین
لقمه ها را در
سفره دارند، به
ایستگاه های
صلواتی که

می رسند ترجیح
می دهند
تبرکی هم که
شده بردارند.
حتی بعضی ها
اصرار دارند که
تبرک هایی از
ایستگاه های
صلواتی را با
خود به خانه
برده و با خانواده
میل کنند

محافل را که با ایستگاه های صلواتی و موبک ها پر می شود، نمی توان با یک موقعیت یا یک حرکت فرهنگی مقایسه کرد و یا به قول معروف ایراد گرفت که چرا اینگونه است و یا چرا آن طوری نیست. کنار تمام نقطه ضعف های فرهنگی، بهداشتی و اجتماعی که یکسری از افراد دور و برمان وارد می کنند، انرژی دیگری وجود دارد که نمی گذارد برپایی این محافل از هم پاشیده و یا کم رونق شود. ما هم به مناسبت برپایی ایستگاه های صلواتی میلاد ضامن آهو و بعدش ایستگاه هایی که برای رحلت امام خمینی در اطرافمان خواهیم دید، نیمه پر و خالی ایستگاه های صلواتی را دیدیم که با هم می خوانیم



تخم مرغ آب پز، خودمان باید ساندویچ می کردیم. بعد از پوست کردن سیب زمینی نشسته روی پله های پاساژ مشغول ساندویچ سازی با زحمت و مشقت بسیار شدیم.

سیدمرتضی دست پدرم را گرفت. من هم دست سیده مریم و سید احمد را گرفتم. ایستگاه صلواتی پرچم می دادند. پدرم رفت که بگیرد بی توجه به کودک خردسال، مردم هجوم بردند. دیدم سیدمرتضی بین جمعیت و نیشان مانده. چیخ و داد و گریه بود که شنیده می شد. پریدم و از دست پدرم گرفتم

مرد نارنجی پوش خم می شود. یکی دستمال کاغذی را رها می کند و باد آن را جلو پای مرد نارنجی پوش می آورد. به نظر می رسد شهرداری و مسئولان شهرداری و محله باید مکان هایی را برای دایر کردن ایستگاه صلواتی در نظر بگیرند، مکان هایی که لب خیابان نباشد و ترافیک و آزار و اذیتی برای مردم منطقه نداشته باشد. خوب است زمین های نساخته، پارک ها و فضاهای مناسب را برای این کار در نظر بگیریم و ایستگاه های صلواتی را هر جایی دایر نکنیم.